

سامان یابی مفهوم خشونت سیاسی بر محور مشروعیت با تمرکز بر آراء هابرماس و وبر

یاسر اسماعیل زاده^۱

تاریخ دریافت: ۹۸/۱۲/۱۵

تاریخ پذیرش: ۹۹/۲/۳۰

چکیده

هدف و زمینه: خشونت سیاسی به مثابه ریشه اصلی مسائلی مانند تروریسم و درگیری‌های خشونت بار در جهان محسوب می‌شود. از این رو مقاله حاضر بدنبال پرداختن به این هدف است که چگونه خشونت سیاسی بر محوریت مشروعیت سامان می‌یابد. همچنین طی این پژوهش سؤالاتی به عنوان دلمشغولی نگارنده مطرح می‌شود؛ مشروعیت به چه صورتی به چالش کشیده شده است؟ تحت چه شرایطی مشروعیت به دولت‌ها یا گروه‌های تروریستی نسبت داده می‌شود؟ چه چیزی سبب مشروعیت‌بخشی به آنها خواهد شد؟ در حقیقت فرضیه این مقاله بر این اساس استوار است که امروزه خشونت سیاسی بیشتر حول مسئله مشروعیت سامان می‌یابد. در این راستا مقدمتاً دیدگاه‌های ماکس وبر در خصوص مبانی اجتماعی و روانشناختی مشروعیت پرداخته می‌شود و در وهله‌ی بعد تمرکز اصلی مقاله به ارزیابی دیدگاه‌های هابرماس در خصوص نسبت بین خشونت سیاسی و مشروعیت معطوف شده است.

روش تحقیق: در این پژوهش با توجه به ماهیت و نوع موضوع مورد مطالعه، پس از فیش-برداری مطالب، از طریق بررسی داده‌های اسنادی، کتابخانه‌ای و اینترنتی، برای تجزیه و تحلیل داده‌های جمع‌آوری شده، تحلیل استنباطی صورت گرفته است.

یافته‌ها و نتیجه‌گیری: نهایتاً جمع‌بندی آراء و تحلیل، این موضوع را خاطر نشان ساخته که مشروعیت، علیرغم ناسازگاری‌ها و تناقض‌هایش، شایستگی مطرح شدن به عنوان یکی از معهود منابع و مراجعی که امروز علت‌العلل بروز درگیری و منازعات متعدد موجود میان دولت‌ها و سازمان‌های تروریستی ارائه نمود، دارد.

کلیدواژه‌ها: تروریسم، خشونت سیاسی، مشروعیت، ماکس وبر، هابرماس

^۱ عضو هیئت علمی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، تهران، ایران، emailzadehyaserpolitics@gmail.com

مقدمه و بیان مسئله

در یک قرن پیش جرج سورل معتقد بود که «مسائل مربوط به خشونت هنوز بسیار تاریک مانده است» (Sorel, 1906: 60) و این سخن به گفته هانا آرنت امروزه نیز همین قدر صحیح به نظر می‌رسد که در آن هنگام بود: "در عصر حاضر خشونت چیزی جز یکی از جلوه‌گاه‌های قدرت نیست." (آرنت، ۱۳۹۴: ۵۷)

از سویی برخی از جامعه‌شناسان، مشروعیت را به عنوان یکی از مهم‌ترین مسائل پیش روی «مطالعات تروریسم و خشونت سیاسی»^۱ دانسته‌اند. به طور مثال، مارتا کرنشاو^۲ استدلال کرده است که مشروعیت، «مسئله‌ای بسیار کلیدی و مهم در تحلیل تروریسم و در حقیقت در تجزیه و تحلیل تمام اشکال خشونت سیاسی است». مشروعیت از نظر کرنشاو مسئله‌ای کلیدی و مهم برای تحلیل‌گران است؛ چراکه این مفهوم اغلب نقشی اساسی در درگیری و مناقشات میان دولت‌ها و سازمان‌های تروریستی ایفا می‌کند؛ به بیان دیگر، هر یک از این دو مفهوم در درگیری‌هایی که صورت می‌پذیرد، مشروعیت دیگری را زیر سؤال می‌برد.

هرچند کرنشاو نمونه‌ای برای توضیح مدعای خود ارائه نمی‌دهد؛ اما وی به این نکته اشاره می‌کند که تروریست‌های به اصطلاح چپ‌گرا^۳ عموماً «مشروعیت دولت را زیر سؤال می‌برند و منکر آن می‌شوند؛ حتی از منظر رویکردهای اخلاقی، استفاده از خشونت علیه دولت را توجیه می‌کنند». در طرف دیگر تروریست‌های راست‌گرا^۴ «مشروعیت مخالفان را انکار می‌کنند و بر این باورند که به کارگیری خشونت، بر اساس وضع موجود و امر موقعیتی^۵ قانوناً مجاز است». در نهایت دولت‌هایی که با تروریست‌ها درگیر هستند، استدلال‌های خاص خود را در باب مشروعیت دارند؛ دولتی که با خشونت تروریست‌ها مواجه است، خود را موظف به «حفظ و دفاع از مشروعیت خویش و نامشروع خواندن چالش تروریستی» خواهد دانست. (Crenshaw, 1983a: 2)

استفاده‌ی ولمر از عبارت "مشکلات مشروعیت یابی"^۶ به طور غیرمستقیم به اثر یورگن هابرماس^۷ اشاره دارد که بحث او درباره‌ی مشروعیت در کتاب «بحران مشروعیت یابی»^۸ نشانه‌ی پیشرفت و گامی مهم در ادبیات فلسفی موجود درباره این موضوع محسوب می‌شود. دیدگاه‌های هابرماس درباره مشروعیت به شدت متأثر از آثار و آراء فیلسوف و جامعه‌شناس مشهور؛ ماکس وبر^۹ است. هرچند وبر بحثی مختصری درباره مشروعیت دارد، ولی همین بحث مختصر یکی از مراجع بسیار مهم کلاسیک در خصوص این موضوع است. از جمله مطالب جالب توجه درباره

¹ Terrorism and Political Violence Studies

² Martha Crenshaw

³ Left-Wing Terrorists

⁴ Right-Wing Terrorists

⁵ The Situational

⁶ Legitimation Problems

⁷ Jurgen Habermas

⁸ Legitimacy in Legitimation Crisis

⁹ Max Weber

مواضع و آراء وبر و هابرماس درخصوص مشروعیت این است که مواضع این دو متفکر درخصوص مشروعیت کاملاً در مقابل هم قرار دارند. وبر موضعی غیرشناختی^۱ در برابر بحث مشروعیت اتخاذ می‌کند. به این صورت که وبر معتقد بود، برخلاف مدعیاتی که درباره واقعیات صورت می‌گیرد و همگی قابلیت صدق و کذب دارند، همه‌ی مدعیات مربوط به مشروعیت قابل اثبات نیستند. هابرماس موضعی مخالف با موضع وبر اتخاذ می‌کند و برخلاف فضای فلسفی غالب، رویکرد شناختی را در بحث از مسئله مشروعیت ارجح می‌داند. در حقیقت مدعیات مربوط به مشروعیت قوانین و دولت‌ها، با توسل به دلایل عقلی می‌توانند پذیرفته یا رد شوند. (Cook, 2003: 111)

در بخش زیر، یافته‌های پژوهش درخصوص ارائه مطالبی از مواضع و آراء وبر و هابرماس درباره‌ی مشروعیت مطرح و کاربست این مطالب در بحث از تروریسم و خشونت سیاسی بیان خواهد شد؛ چرا که به نظر می‌رسد مباحث وبر و هابرماس این اجازه را به نوشتار می‌دهد تا برخی از مسائل مشروعیت و مشروعیت‌یابی را که به هنگام وقوع خشونت سیاسی مطرح می‌شوند، مورد کنکاش قرار دهد.

دیدگاه ماکس وبر درباره مشروعیت و تعارض

وبر مشروعیت را به‌مثابه «باور به مشروعیت» می‌داند. زمانی که کنش‌های افراد به‌وسیله‌ی باور به «وجود یک نظم مشروع» جهت‌دهی و هدایت می‌شود؛ این نظم به تعبیر وبر «اعتبار»^۲ نامیده می‌شود. در چنین مواردی، افراد عموماً شاخص الزام‌آور بودن اصول و قواعد دولت را به رسمیت می‌شناسند. گروه دیگری از افراد هم هستند که مشروعیت یک نظام را به ارزش‌های آن نسبت می‌دهند. با این حال، به نظر وبر رایج‌ترین مبنای مشروعیت، باور به قانونمداری است (یعنی آمادگی برای تبعیت از قواعدی که به لحاظ صوری صحیح هستند و طی روندی مرسوم و معمول تعیین شده‌اند) (Weber, 1947: 124-125). بنابراین، طبق نظر وبر در جوامع غربی، افراد به عنوان شهروند دولت نوعاً قواعد و اصول آن را الزام‌آور و از این‌رو معتبر یا مشروع می‌دانند؛ زیرا آن‌ها به قانونمندی و قاعده‌مندی رویه‌های این قواعد باور دارند.

وبر با علم به این که انگیزه‌های احساسی و محافظه‌کارانه، بنیادهای بسیار متزلزلی برای باور به مشروعیت محسوب می‌شوند و این که باور به مشروعیت دولت‌های غربی ممکن است تا حدودی مبتنی بر این بنیادهای سست باشد، باز بر این نکته تأکید می‌کند که باور به مشروعیت مرجعیت قانونی، عمیقاً ریشه در غرب دارد. به نظر می‌رسد این ایده‌ی وبر به دلیل انگیزه‌های مختلفی که ضامن بقای باور یک فرد به مشروعیت یک دولت است در معرض تردید قرار دارد. علاوه بر این، وبر به دلیل فروکاستن مشروعیت به باوری سابژکتیو و ذهنی، در عمل باید توضیح دهد که چرا باور به قانونمندی و قاعده‌مندی رویه‌ها، می‌تواند با ثبات‌تر و قابل اعتمادتر از باور به مشروعیت بر اساس سنت یا انگیزه‌های احساسی باشد. بعدها وبر طی عقب‌گردی تمام‌عیار، اظهار می‌کند که دلایلی عقلی برای باور به قانونمندی وجود دارند. اما خود این دلایل عقلی هم مبتنی بر باوری سابژکتیو است؛ یعنی باور به قانونمندی الگوها و قواعد هنجاری و حق‌کسانی که توسط این قوانین به عنوان مراجع تصمیم‌گیری برگزیده شده‌اند (Weber, 1947: 328).

¹ Non-Cognitivist Position

² Validity

وبر در این موضوع، عقلی بودن این باور را صرفاً پیش فرض می‌گیرد و به‌واقع دلیلی در دفاع از این ادعا ارائه نمی‌شود. در حقیقت، از نظر وبر مشروعیت یک دستور، صرفاً بسته به باور به وجود موافقت مراجع قانونی با آن است؛ فارغ از این که آیا این دستور به لحاظ قانونی معتبر است یا خیر.

وبر در ادامه بحث خویش درباره انگیزه‌های اساسی باور به مشروعیت، بخشی را به بحث از تعارض، کشمکش و درگیری اختصاص می‌دهد. اما «دبورا کوک»^۱ در این خصوص معتقد است که وبر درباره مفهوم کشمکش نتوانست پیوند میان امکان کشمکش و باور به مشروعیت یک دولت را درک کند. این عدم توانایی بیش از هر چیزی تعجب برانگیز است؛ زیرا این احتمال وجود دارد که پیوندی میان کشمکش و باور به مشروعیت وجود داشته باشد. زمانیکه که اکثریت مطلق شهروندان به مشروعیت دولت باور دارند، انتظار نافرمانی مدنی و غیرمدنی از آن‌ها کاملاً بی‌جاست. در چنین حالتی همه تلاش خواهند کرد که خودشان را با قانون هماهنگ کنند. برعکس، هر اندازه که باور به مشروعیت دولت ضعیف‌تر باشد، امکان درگیری و تعارض بالاست. زمانی که افراد بر الزام آور بودن یا مشروع بودن قوانین یک دولت باور ندارند، بعید است که اعمال خود را با قوانین حکومتی تطبیق دهند و در این موقعیت، احتمال درگیری میان شهروندان و دولت بسیار بالاست. وبر دغدغه‌های درباره این موضوع مهم ندارد. چنین به نظر می‌رسد که وبر بیشتر به بسط معنای جامعه‌شناختی مشروعیت علاقمند است تا بحث از پیامدهای آن برای تعارض و درگیری‌های اجتماعی و سیاسی (Cook, 2003: 112).

اگر مشروعیت به شکنندگی و سستی‌ای باشد که تحلیل وبر ناخواسته بر آن صحنه می‌گذارد، همیشه باید منتظر وقوع کشمکش‌هایی از جنس درگیری‌های موجود میان رژیم‌صهیونیستی و فلسطینی‌ها باشیم. با این حال، وبر به صورت غیرمستقیم دلایل بیشتری برای اثبات این ادعای خود فراهم می‌کند. استدلالی که اصرار دارد: «باور به مشروعیت دولت‌های غربی کاملاً استوار است.» وبر اظهار می‌کند که تسلیم در برابر مرجع قانونی در غرب ممکن است «از سر ریاکاری و نفاق برای رسیدن به اهداف فرصت‌طلبانه‌ی شخصی» باشد. تسلیم در برابر قانون در غرب ممکن است برای تأمین منافع مادی و شخصی باشد. نهایتاً «مردم شاید از سر ناچاری و ناامیدی و نداشتن بدیلی دیگر سر تسلیم فرود آورند» (Weber, 1947: 326). حتی در مواردی که مشروعیت دولت پذیرفته نمی‌شود، تبعیت از قانون بدون استثناء نصب العین همه است و در چنین شرایطی احتمال وقوع درگیری بسیار اندک است (هرچند امکان و ظرفیت کشمکش در جایی که افراد به دلیل منافع خودشان آمادگی کامل برای تبعیت از مرجع قانونگذار را دارند، ممکن است خیلی ضعیف باشد).

هرچند وبر پیوندهای میان مشروعیت و کشمکش سیاسی را مورد کنکاش قرار نمی‌دهد، ولی استفاده از آراء وبر در بحث از کشمکش‌های موجود میان دولت‌ها و سازمان‌های تروریستی می‌تواند آموزنده باشد. علاوه بر این، امروزه بسیاری از جامعه‌شناسان کشمکش اخیر را بر سر مشروعیت می‌دانند. دولت‌ها و گروه‌های تروریستی با استفاده ابزاری از خشونت و تهدید تلاش

^۱ Deborah Cook

می‌کنند تا مشروعیت یکدیگر را زیر سؤال برند و در مقابل مشروع بودن خود را به اثبات برسانند. اگر مشروعیت، آن طور که وبر می‌گوید، بر پذیرش شاخصه الزام آور بودن قوانین و اصول یک نظام استوار است، درک این که چرا دولت‌ها علیرغم تهدیدات تروریستی نگران تأمین مشروعیت خویش هستند، دشوار نخواهد بود. دولت‌ها بیش از هر چیزی به حفظ حکومت قانونمند و نظم موجود علاقمند هستند. تروریست‌ها هم ممکن است هدفشان به رسمیت شناخته شدن اعتبار و مشروعیتشان باشد. به طور مثال، گروه موسوم به ارتش موقت جمهوری خواه ایرلند^۱، تشکیل یک جمهوری ایرلند متشکل از ۳۲ بخش را به عنوان هدف اصلی خود معرفی کرده است. هدف اصلی و مقصود نهایی این گروه ملزم ساختن همه افراد (چه شهروندان و چه سران کشورهای دیگر) به عمل بر طبق مطالبات و خواسته‌های خود است. (Cook, 2003: 113).

با وجود این، در تعریف وبر، مشروعیت را نمی‌توان به گروه‌های تروریستی نسبت داد؛ و نمی‌توان گفت که این سازمان‌ها به آن صورت که وبر عنوان داشته، در پی حصول یا تأمین مشروعیت خود هستند. چنین به نظر می‌رسد که از نظر وبر، مشروعیت و اعتبار (یا عدم مشروعیت و عدم اعتبار) صرفاً می‌توانند به نحو معناداری به نظام‌ها^۲ نسبت داده شوند. بر طبق نظر تالکوت پارسونز^۳، مقصود وبر از نظام «نظم در یک سیستم قانونی است» (Weber, 1947: 124). یک سازمان تروریستی ممکن است موفقیت‌هایی را در ایجاد تزلزل در مشروعیت یک دولت به دست آورد— خصوصاً اگر مشروعیت در اینجا در معنای مد نظر وبر و مبتنی بر باورهای سوپراکتیو در نظر گرفته شود— اما این سازمان تروریستی تنها زمانی به معنای وبری مشروع خواهد بود که بتواند خود را به عنوان بدیلی برای نظام و سیستم قانونی مستقر عرضه کند. هر چند بعضی وقت‌ها گفته شده است که سازمان‌های تروریستی برای خودشان یک قانون هستند، ولی هیچ سازمان تروریستی تا به حال تلاش نکرده است که خودش را به عنوان یک نظام حقوقی بدیل در معنای مد نظر وبر به اثبات برساند.

بنابراین وقتی مسئله ما درک تروریسم به عنوان تنازع برای کسب مشروعیت است، آراء وبر به کار ما نمی‌آیند. مناسبت مواضع و آراء وبر برای بحث از تروریسم ممکن است به دلایل دیگری نیز به چالش کشیده شود. به همان میزان که ما شکی نداریم که آثار و افکار وبر بسیار تأثیرگذار بوده است، به وضوح می‌دانیم که فرض وبر این است که نظام‌های غربی به این دلیل مشروع هستند که ایمان شهروندانشان به قانونمندی و نظام‌مندی آن‌ها تقریباً ثابت و خلل‌ناپذیر است. در واقع، تروریسم این فرض وبر را به چالش می‌کشد. جدای از آن دسته از کسانی که به نحوی درگیر فعالیت‌های تروریستی هستند و به این وسیله مشروعیت برخی از کشورهای غربی را به صورت مستقیم به چالش می‌کشند، تعداد قابل توجهی از افراد— حتی ضمنی— به نحوی از کارها یا اهداف سازمان‌های تروریستی دفاع کرده‌اند. به طور مثال، کانر کروز اوبراین^۴ (O'Brien, 1983: 96)، عنوان داشته است که که تردید بسیاری از شهروندان ایرلندی در تروریستی خواندن

¹ PIRA

² Ordnungen

³ Talcott Parsons

⁴ Conor Cruise O'Brien

PIRA یک نوع دوانگاری و تردید عمومی را منعکس می‌سازد که در عین بیزاری از کارهای این سازمان تروریستی، نوعی همدستی در قالب عدم آمادگی برای رد مشروعیت IRA^۱ را دربر دارد. چنین تردیدی را می‌توان به طور مثال در میان بسیاری از فلسطینی‌ها، اهالی ترکیه و مردم اسپانیا نیز مشاهده کرد. این که مشروعیت دولت‌های غربی شکننده است؛ توسط خود دولت‌های غربی به صورت موسع مورد تأکید قرار گرفته است. به احتمال فراوان نمایندگان حکومت‌های غربی (شامل آن دسته از کشورهایی که به ندرت هدف حملات تروریستی قرار گرفته‌اند) اغراق‌های بسیاری درباره خطرناک بودن سازمان‌های تروریستی مطرح ساخته‌اند که همگی نشان از دغدغه‌ی فراوان این دولت‌ها برای حفظ سرمایه سیاسی مشروعیت خود دارد.

آراء و نظریات هابرماس در خصوص مشروعیت

هابرماس یکی از فصول کتاب بحران مشروعیت‌یابی را به بررسی انگاره‌های ماکس وبر درباره‌ی مشروعیت اختصاص داده است. هابرماس معتقد است که وبر با ارائه تصویر مبهمی از اقتدار عقلانی، بحث‌هایی با این موضوع که مشروعیت‌ها تا چه حد وابسته به حقیقت‌اند را رونق داده است. هابرماس این عبارت را از وبر نقل می‌کند که «هر قدرت یا حتی هر مزیتی از زندگی، به‌طرزی کاملاً مشهود، نیاز به توجیه دارد». به نظر هابرماس اگر چنین تصور شود که اعتقاد به مشروعیت پدیده‌ای تجربی است و رابطه ذاتی با حقیقت ندارد، در آن صورت پایه‌هایی که بر آنها مشروعیت به‌طرزی کاملاً روشن استوار می‌گردد، تنها از اهمیت روان‌شناختی برخوردار خواهد بود. (هابرماس، ۱۳۸۰: ۲۰۷)

هابرماس در سراسر نظراتش در خصوص مشروعیت، بر موضع اولیه خود که در بحران مشروعیت‌یابی مطرح نموده بود- یعنی این ایده که «هر باور مؤثری به مشروعیت، پیوندی درونی و ذاتی با حقیقت دارد»- تأکید نموده است. (Habermas, 1975: 97) به‌واقع وجه تمایز دیدگاه وبری و هابرماسی در خصوص مشروعیت در همین مباحث است.

همچنین هابرماس معتقد است که شهروندان دولت‌های غربی به نحو فزاینده‌ای مطالبه‌ها و ادعای هنجاری - از جمله در مورد مشروعیت - را در معرض آزمون استدلالی قرار می‌دهند. این کار در تاریخ بشر نسبتاً نو است. در گذشته، نظام‌های ارزشی جهانشمولی که دولت‌ها مشروعیت خود را بر آنها بنا می‌کردند، شکل ایدئولوژی‌هایی را به خود می‌گرفتند که با اقتصادهای مبتنی بر داد و ستد جهانی هماهنگ بودند. امروزه پایه‌ی سنتی این نظام‌های ایدئولوژیکی در قانون طبیعی، جنبه‌ای متغیر و نسبتاً فرسوده به خود گرفته است (Habermas, 1975: 87). با این حال، هابرماس معتقد است که این نظام‌های ارزشی جهانشمول همچنان مورد احترام هستند. هابرماس در بحران مشروعیت‌یابی ادعا می‌کند که اخلاق جهانشمول چنان قدرتی و مقبولیتی در میان شهروندان یافته است که به طور فزاینده شاهد تبعیت افراد از اخلاق مبتنی بر اصول در جامعه هستیم. اما با فرض این که بنیاد اصول اخلاقی در سنت «قانون طبیعی» فرسوده شده، این اصول باید اکنون به شکل «اخلاقی ظاهر شود که در آن تمام تصمیمات مهم سیاسی منوط به شکل‌گیری توافق عقلی در قالب گفتمانی فراگیر است» (McCarthy, 1984:

^۱ ارتش جمهوری خواه ایرلند

174). تصمیم‌گیری سیاسی به صورت فزاینده‌ای به توافق عقلی یا آنچه که «هرکس در صورت ورود به فرایند اراده عقلانی» آن را بی‌هیچ شرطی می‌پذیرد، وابسته است (Habermas, 1975: 89). از آنجایی که این سمت‌گیری جدید به سوی توجیه استدلالی تصمیمات در سپهر سیاست تهدیدی بالقوه برای مشروعیت دولت‌های غربی محسوب می‌شود، هابرماس مدعی شده که این فرآیند می‌تواند به بحران مشروعیت‌یابی منجر شود.

این نکته شایان ذکر است که هابرماس علاوه بر اعتقاد به قابل تصدیق بودن مطالبه‌ها و ادعاهای هنجاری از منظر عقلانی؛ یک مشاهده تجربی نیز انجام می‌دهد: شهروندان دولت‌های دموکراتیک در حال حاضر دعاوی مختلفی را در معرض تأیید قرار می‌دهند. هابرماس برای اعتباربخشی بیشتر به دیدگاه خود درباره افزایش روزافزون تعداد شهروندانی که بر استدلال و بحث درباره مسائل اخلاقی ارج و اهمیت قائل هستند، این اظهار نظر بحث برانگیز را در نظریه کنش ارتباطی^۱ مطرح می‌کند که ایدئولوژی‌های سیاسی از هر رنگی و سنخی در حال از میان رفتن هستند. (Habermas, 1987: 354; 196). شهروندان دولت‌های دموکراتیک به جای نسبت دادن مشروعیت به نظام‌های سیاسی دموکراتیک، صرفاً بر اساس دلایلی ایدئولوژیک، امروزه با اصرار بر این که دعاوی این نظام درباره مشروعیت قابلیت آزمون عقلی را دارد، تقاضاهای غیر معمولی در باب نظام اقتصادی-سیاسی مطرح می‌کنند (Habermas, 1975: 93). این تقاضاها زمانی که با مشکلات مدیریتی دولت رفاه محور در هم می‌آمیزند، باعث به وجود آمدن بحران مشروعیت‌یابی می‌شوند.

هابرماس باور چندانی به بحران مشروعیت‌یابی و امکان‌پذیری آن ندارد. به نوعی معتقد است انگیزه‌های جدیدتری که بر مشروعیت فشار می‌آوردند، می‌توانند تغییر مسیر داده یا منکوب شوند؛ با این حال، هابرماس با اشاره به این که وفاداری افراد به ارزش‌های نهادینه شده توسط دولت تنها تا زمانی دوام خواهد یافت که توزیع‌های قانونی و هنجاری برای برآوردن نیازها مبتنی بر یک توافق واقعی باشد. (Habermas, 1975: 113). همچنین هابرماس این گزاره را در خصوص بحران مشروعیت‌یابی که "ممکن است این بحران شکلی خشن به خود بگیرد" مقبول ندانسته است. به نظر او احتمال اعتراض گسترده‌ی گروه‌های فمینیستی، دانشجویان و فعالان ضد جنگ بیشتر است. (Habermas, 1975: 92). چنین به نظر می‌رسد که به اعتقاد هابرماس اگر عدم توافق و اختلاف‌نظری هم در میان باشد، محدود به نافرمانی مدنی یا اعتراض مسالمت-آمیز خواهد بود. با فرض این که اثر بحران مشروعیت‌یابی در دهه‌ی ۱۹۶۰ پیش از رواج یافتن اصطلاح تروریسم نوشته شده است، فهم این مطلب دشوار است که چرا هابرماس به امکان وقوع بحران در قالب درگیری و کشمکش خشونت‌بار نپرداخته است.

هابرماس معتقد است که دولت‌ها به انحاء مختلفی می‌توانند تقاضاهای غیر معمول درباره مشروعیت‌یابی را برآورده سازند. اول این که ساختارهای طبقاتی که به اقلیت حاکم امتیازاتی ویژه می‌بخشد، ممکن است راه را برای یک جامعه‌ی مساوات‌طلب‌تر هموار کند. این بهترین حالت ممکن است؛ هرچند از نظر هابرماس این حالت بسیار غیرمحمول است. دوم این که نیاز به

¹ Communication Action Theory

مشروعیت‌یابی ممکن است به‌واسطه ایزوله کردن نظام‌های سیاسی در برابر افکار عمومی، برطرف شود. در واقع هابرماس اشاره می‌کند که چنین نظام‌هایی در حال حاضر تلاش می‌کنند تا مشروعیت خود را با استفاده از «نمادهای گویایی که باعث جذب و انتشار نوعی آمادگی برای اطاعت و پیروی کردن می‌شوند»، کسب نمایند. مبارزات انتخاباتی نمادین که امروز در جوامع دموکراتیک شاهد آن هستیم، نمونه‌ای از این تلاش برای کنار آمدن با تقاضای روزافزون برای مشروعیت‌یابی است (Habermas, 1975: 69-70). با این حال، در بدترین حالت، دولت‌های دموکراتیک ممکن است صرفاً تلاش کنند تا این تقاضاها را سرکوب کنند و در نتیجه خشونت دولتی نتیجه ناخوشایند این کار خواهد بود. بنابراین، هرچند هابرماس احتمال وقوع برخوردی خشونت‌آمیز میان دولت‌های غربی و شهروندانشان را نمی‌دهد، اما امکان متوسل شدن دولت‌ها به ابزارهای فشار برای منکوب کردن درخواست‌های مربوط به مشروعیت را متذکر می‌شود.

اثر جدید هابرماس (۱۹۹۶) دیدگاه وی درباره بحران مشروعیت‌یابی را شالوده‌بندی می‌کند. آنچه او اکنون با نام کمبودها یا معضلات مشروعیت‌یابی از آن یاد می‌کند، ارتباط خاصی با مشکلات مدیریتی ندارد؛ بلکه آن‌ها ریشه در اختلالات به وجود آمده در تکوین دموکراتیک قانون دارند. بنابر آنچه هابرماس در کتاب میان واقعیت‌ها و هنجارها^۱ (۱۹۹۲) مطرح کرده است، فرضیات خلاف واقع موجود درباره تکوین دموکراتیک قوانین یک دولت و جریان قدرت مبتنی بر قانون اساسی در میان شهروندان و مرکز سیاسی، تأثیر بسیاری بر انتظارات شهروندان از دولت‌های دموکراتیک داشته است. به طوری که امروز شاهد «رشد ناهمگون شناختی، میان اعتبار فرضیات مربوط به دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی و واقعیت‌های سیاسی موجود» هستیم. با فرض این ناهمخوانی، هر زمان که دولت دموکراتیک نتواند مردم را درباره اعتبار راهبردها و روندهای سیاسی خود قانع کند، بحران مشروعیت‌یابی با شدت هر چه تمام‌تر رخ خواهد داد (Habermas, 1975: 321).

از آنجایی که هابرماس به دلیل مشروعیت مطلق دولت‌های دموکراتیک، درگیری خشونت بار را غیرمجاز می‌داند، تروریسم را به عنوان صورتی مجاز از اعتراض نمی‌شناسد. اگرچه تعریفی که هابرماس در بحران مشروعیت‌یابی درباره مشروعیت ارائه می‌دهد، امکانی برای به رسمیت شناخته شدن مشروعیت یک سازمان تروریستی در نظر می‌گیرد؛ ولی با محدود کردن دامنه اعتراض به نظام دموکراتیک به نافرمانی مدنی در اثر «میان واقعیت‌ها و هنجارها» او بر این امکان خط بطلان می‌کشد. یقیناً، مطلبی باید در باب این دیدگاه گفته شود که شهروندان ناراضی معترض، باید به اصل خودمختاری مورد حمایت قوانین اساسی آن‌ها متوسل شوند؛ دیدگاهی که هابرماس هرگز به صراحت به آن اشاره نکرده است. (Cook, 2003: 118). ضرورت چنین توسلی منجر به برانگیخته شدن نوعی احترام در برابر قوانین اساسی می‌شود.

هرچند هابرماس می‌پذیرد که دموکراسی‌های موجود، تصوراتی ناقص از آرمان خودتوانمندسازی^۲ هستند، اما آن‌ها را شایسته به رسمیت شناخته شدن می‌داند. می‌توان دلایلی

¹ Between Facts and Norms

² Self-Empowerment

کافی برای دفاع از این ادعا ارائه کرد که شهروندان باید حداقل به طرح کلی دموکراسی که در قوانین اساسی دولت‌های دموکراتیک انعکاس یافته است، وفادار باشند. همچنین هابرماس بر این باور است که شهروندان باید از دعاوی دولت‌های متبوع خویش درباره مشروعیت، حمایت کنند. در حقیقت، هابرماس بر این باور است که چنین مطالباتی تنها می‌توانند از طریق اعضای جامعه تحت تأثیر قرار گرفته، توجیه شوند. با توجه به استدلال‌های خود هابرماس، وی نمی‌تواند به صورتی تحکمی منکر این امکان شود که شهروندان دولت‌های غربی که خودتوانمندسازی را تأیید می‌کنند، ممکن است برای رد دعاوی دولت متبوع خویش درباره مشروعیت، دلایل خوبی داشته باشند. اگر مشروعیت یک دولت منوط به موافقت عقلانی شهروندان با شایستگی آن برای به رسمیت شناخته شدن باشد، بنابراین دعاوی یک دولت درباره مشروعیت جای تأمل و سؤال دارد. علاوه بر این، جایی که شهروندان به صورت منطقی مشروعیت کلی دولت را به چالش می‌کشند (به جای آنکه مشروعیت قوانین یا سیاست‌های خاص دولت را زیر سؤال ببرند)، خشونت علیه دولت نیز شاید قابل توجیه باشد. در واقع، هابرماس با غیرمجاز خواندن شکل افراطی اعتراض در هر جا و هر زمان، احترام به اصل هنجاری خودتوانمندسازی را که از نظر او اساس مشروعیت دموکراسی است، از یاد می‌برد.

نه تنها مشروعیت برخی از دولت‌ها طی بحث‌های صورت گرفته در سازمان ملل به چالش کشیده شده است، بلکه دلایلی هم برای توجیه استفاده از زور علیه این دولت‌ها ارائه شده است. از سویی در مباحث هابرماس این نکته قابل نقد و ارائه است که دعاوی مطرح شده توسط رژیم صهیونیستی و یا حتی آفریقای جنوبی درباره مشروعیت، مورد اعتراض قرار گرفته‌اند؛ و از سویی دلیل استدلال‌های قابل توجهی در دفاع از آن دسته از کسانی که خواستار اعمال خشونت علیه این دولت‌ها هستند، مطرح است. هابرماس شهروندان را مرجع تأیید مشروعیت دولت متبوعشان معرفی می‌کند و در مقابل آنها را از حق مخالفت با این مشروعیت محروم می‌کند که وقایع تاریخی نمایانگر به چالش کشیده شدن نقطه نظر هابرماس است. (Cook, 2003: 119).

دیدگاه هابرماس درباره تروریسم

اگر تروریسم، آنطور که ولمر گفته است، «جلوه‌ای از مشکلات و مسائل مشروعیت‌یابی و آسیب‌شناسی‌های سیستمی جامعه ما است» (Wellmer, 1981: 71)، بی‌تردید مقوله‌ی جدایی‌ناپذیر این موضوع بحث «مشروعیت» خواهد بود. البته تروریسم در مقایسه با مفاهیمی مانند نافرمانی مدنی و انواع مختلف اعتراضات آرام و مسالمت‌آمیز، به نحوی بنیادی‌تر شایستگی یک دولت برای به رسمیت شناخته شدن را زیر سؤال می‌برد. تروریسم در کنار انقلاب و جنگ چریکی، یکی از راه‌هایی است که افراد ناراضی از حکومت، به کلی منکر مشروعیت آن می‌شوند. به طور نمونه، اینکه PIRA دولت کوچک ایرلند شمالی را مشروع نمی‌داند، یا ANC حکومت آپارتاید آفریقای جنوبی را به صورتی بنیادین و با خشونت تمام به چالش کشیده است. همه این وضعیت‌ها با تمام افراطی بودنشان، نماینده آن چیزی هستند که هابرماس آن را بحران مشروعیت‌یابی نامیده است: بخش قابل توجهی از جامعه اعتماد خود را به دولت از دست داده‌اند و با ابزاری خشونت‌آمیز مشروعیت آن را به چالش کشیده‌اند. (Habermas, 1975, 63)

در حالیکه هابرماس هرگز در کتاب‌هایی مانند بحران مشروعیت‌یابی و میان واقعیت‌ها و هنجارها به تروریسم اشاره نمی‌کند، وی در مصاحبه با آنگلو بولافی در ۱۹۷۸ به صورتی صریح تروریسم را به مسئله مشروعیت‌یابی نسبت داد. او مدعی است که «تروریسم یک پدیده خردستیز و عقل‌گریز نیست» (Habermas, 1986: 72). بلکه، آن را «باید در کنار نئوپوپولیسم به عنوان واکنشی علیه تنگ نظری و استبداد سیاست در دو عرصه اداره امور حکومتی و انتقادناپذیری و انتظار تحسین و حمایت صرف از سوی مردم دانست». منظور هابرماس از تنگ نظری و استبداد در زمینه امور اجرایی حکومت، اصرار نظام‌های سیاسی بر استقلال و عدم توجه به اراده مردم و نادیده گرفتن علایق، دغدغه‌ها و نیازهای شهروندان است. این اصرار نیز ریشه در خودمختاری در عرصه‌های گوناگون دارد که این نظام‌ها پیشاپیش از آن برخوردار هستند. همچنین اندیشه‌های مشابهی را نیز در اثر «میان واقعیت‌ها و هنجارها» می‌توان یافت. هابرماس در این کتاب می‌نویسد، «اگر نظام حکومتی و اجرایی از قدرتی که به نحو ارتباطی به وجود آمده مستقل شود، و اگر قدرت اجتماعی نظام‌های کارکردی و سازمان‌های بزرگ (از جمله رسانه‌های گروهی) به سمت قدرت نامشروع مایل شوند، یا این که اگر منابع زیست جهان برای ارتباط عمومی بی‌شائبه و خودانگیخته بیان آزادانه علایق اجتماعی را ضمانت نکند، مشکلات مربوط به مشروعیت رخ خواهد داد. (Habermas, 1996: 386) در این مقوله نظام‌های اجتماعی همچون زیست-جهان‌هایی^۱ در نظر گرفته می‌شوند که به‌طرزی نمادین ساختار یافته‌اند. (هابرماس، ۱۳۸۰: ص ۵۵) اگرچه هابرماس در سال ۱۹۷۲ بر این باور بود که وقوع بحران مشروعیت بسیار نامحتمل است، ولی پس از گذشت چند سال یعنی در سال ۱۹۷۸ به وضوح متوجه شد که چنین بحران‌هایی در واقع به وقوع پیوسته است. نظام‌های دموکراتیک موجود معمولاً به نحوی عمل می‌کنند که موجب بازگونی جریان قانون‌بنیاد قدرت (که از شهروندان آغاز می‌شود و در پارلمان و دادگاه‌ها به نهایت می‌رسد) می‌شوند، و بر طبق تبیینی که هابرماس در سال ۱۹۷۸ ارائه داده، این جریان بازگون شده منجر به وقوع بحران مشروعیت در برخی حکومت‌ها شده است. این بحران‌ها به نوبه خود به فعالیت‌های تروریستی دامن خواهد زد. علاوه بر جریان غیرقانونی قدرت، محدود کردن مشارکت مردم در تصمیم‌گیری‌ها نیز خود یکی از عوامل اصلی در کمبودهای مشروعیت است. در حکومت‌هایی که مشارکت مردم در فرایندهای تصمیم‌گیری در پایین‌ترین حد خود است، دولت صرفاً به لحاظ صوری دموکراتیک است و شهروندان حضوری منفعل در روندهای سیاسی دارند و تنها حق آن‌ها، تأیید تصمیم‌های گرفته شده است (Habermas, 1975: 37). هابرماس از مشارکت حداقلی با عنوان دومین پدیده ساختاری‌ای یاد می‌کند که مسئول گسترش تروریسم در برخی کشورهاست. بنابراین، از نظر هابرماس، تروریسم در تحلیل نهایی تلاشی برای به چالش کشیدن مونوپولی (انحصارطلبی) دولتی در حوزه قدرت سیاسی است.

از نظر هابرماس، تروریسم یک پدیده ساختاری است. اگرچه وی در کمال تعجب فکر می‌کند که جدی‌ترین جلوه‌های این پدیده را می‌توان در آلمان، ایتالیا و ژاپن دید، ولی هابرماس با بیان این که در این کشورها، «فرهنگ سیاسی متزلزل‌تر از هر جای دیگری است و تاریخ

¹ LIFE-WORDS

مستحکمی هم وجود ندارد و بنابراین واکنش‌های افراطی به تروریسم در این کشورها بیش از هر کشور دیگری امکان پذیر است» (Habermas, 1986: 71). زمانی که هابرماس عنوان می‌کند که استبداد در حوزه‌های اجرایی و عقیدتی از جمله ویژگی‌های اغلب دموکراسی‌ها است، چنین به نظر می‌رسد که وی تصدیق می‌کند که می‌توان پدیده‌های ساختاری مرتبط با وقوع تروریسم را در کشورهایی که سابقه دموکراتیک بالا و نیز فرهنگ سیاسی باثبات‌تری دارند، نیز مشاهده کرد. بنابراین، این پدیده‌ها به خودی خود برای توضیح و تبیین تروریسم بسنده نیستند. کمبودهای مشروعیت‌یابی تنها در کشورهایی ممکن است منجر به واکنش تروریستی جدی شود که دموکراسی در آنجا چندان ریشه دار نیست.

دلیل این مطلب روشن نیست. ممکن است اعتراض شود که کمبودهای تروریسم، در کشورهایی که سابقه تاریخی طولانی‌تری در خودمختاری و آزادی برای تعیین سرنوشت خویش دارند، مشهودتر و ناپایدارتر از کشورهایی باشند که چندان سابقه‌ای ندارند. به طور مثال، در ایالات متحده، گروه‌های تروریستی راست‌گرا مدعی هستند که علیه محدودیت‌هایی که بر آزادی‌ها و حقوق آن‌ها اعمال شده، می‌جنگند. بر طبق نظر یکی از نویسندگان، اعضای گروه تروریستی جنبش وطن‌پرستی (که مسئول بمب‌گذاری‌های اکلاهاما در آمریکا بوده است) بر این عقیده هستند که دولت‌هایی که یکی پس از دیگری در آمریکا بر سر کار آمده‌اند، از قدرت و مقام خود در راستای رسیدن به اهداف و منافع خاص و نیز محدود کردن حقوق اساسی شهروندان سوء استفاده کرده‌اند. افراطیون این گروه بر این باورند که بسیاری از کارکردهای دولت نه تنها فاسد و منحرف است، بلکه بخشی از توطئه‌ای بین‌المللی است که قصد دارد شهروندان را از حقوق عینی و ذهنی خود خلع کرده و آن‌ها را برده خود سازد (Levin, 1998:125). با فرض دعوی مطرح شده از سوی جنبش پاتریوت، می‌توان گفت که پدیده‌هایی که از نظر هابرماس منشأ خشونت سیاسی در کشورهایی با سوابق ناچیز دموکراتیک است، چنین خشونتی را در کشوری دامن زده‌اند که سابقه‌ای طولانی در مقوله‌ی دموکراسی دارد. مهم نیست که سابقه حضور دموکراسی در یک کشور به چه میزان قدمت دارد؛ اگر کشوری نتواند از حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی شهروندانش حراست نماید، دستخوش خشونت و تروریسم می‌شود. با این حال، هابرماس برای آن که حق این استدلال را ادا کند، در مصاحبه‌اش به جلوه‌های به تعبیر او «جدی»^۱ (معادل فعالیت تروریستی اشاره کرده است. در عین حال، او مدعی است که خشونت تروریستی در دموکراسی‌های جدیدتر و کمتر پایدار آلمان، ایتالیا و ژاپن طاقت فرساتر بوده است. اگر منظور هابرماس از جدی در اینجا، پایداربودن و شکل افراطی آن است، در این صورت تروریسم در این کشورها و همچنین ایالات متحده را نمی‌توان به این نحو توصیف کرد. بلکه، کشورهایی مانند ایرلند شمالی به نظر صحنه حادثه‌ترین حملات تروریستی است. هرچند هابرماس هرگز نامی از کشورهایی مانند ایرلند شمالی به میان نمی‌آورد، می‌توان به نفع او گفت که در بسیاری از صاحب‌نظران ایرلند شمالی به نظر مدافع دیدگاه او هستند. از آنجاییکه ایرلند شمالی دولتی جدید التاسیس هستند، دموکراسی و دولت دموکراتیک سابقه چندانی در این

¹ Serious

کشورها ندارد. این می‌تواند دلیل خوبی برای این مطلب باشد که چرا تروریسم در این قبیل کشورها به صورت جدی‌تری در مقایسه با کشورهای دیگر، عرض اندام می‌کند.

از نظر هابرماس، تروریسم تلاشی است برای تأکید مجدد بر سیاست در برابر حکومت صرف (استبداد). اگر اینگونه است گروه‌های تروریستی تلاش می‌کنند که دموکراسی و آزادی را در کشورهایی که هدف حملات تروریستی ایشان است، گسترش دهند. همانطور که هابرماس درباره RAF (جناح ارتش سرخ) می‌گوید، این تلاش‌ها غالباً سمت و سویی انحرافی و گمراهانه دارند. بنابراین اگرچه جنبش پاتریوت در آمریکا ادعا می‌کند که برای احقاق حقوق و آزادی شهروندان آمریکائی می‌جنگد، ولی اصالت تعهد ایشان به آزادی و دموکراسی را به صورتی جدی می‌توان به چالش کشید. به این صورت می‌توان پوشالی بودن دعوای این جنبش برای احیای سیاست در برابر استبداد را به خوبی عیان ساخت. با این حال، ادعاهای این جنبش به نظر این دیدگاه هابرماس را تأیید می‌کند که تروریسم دارای یک انگیزه سیاسی قوی است. علاوه بر این، پیوندی که هابرماس میان تروریسم و مشروعیت‌یابی برقرار می‌کند، دارای پشتوانه‌ای تجربی است و در مقایسه با تبیین‌های فلسفی دیگری، که علیرغم تلاشی که برای عرضه قضاوت‌هایی اخلاقی درباره تروریسم صرفاً این مسئله را نادیده می‌گیرند، یک حرکت رو به جلو محسوب می‌شود.

تحلیل هابرماس از تروریسم به عنوان واکنشی به کمبودهای موجود در زمینه مشروعیت‌یابی، دارای مشکلات و انتقادهایی است. اولاً، او در مصاحبه خود می‌گوید که تروریسم دارای یک علت، یا در نهایت، مجموعه‌ای از علل مرتبط به هم است. درحالی که اکثریت محققان برخلاف این نظر هابرماس، بر این عقیده‌اند که هیچ علت واحدی نمی‌تواند توضیحی برای تمام مصادیق تروریسم باشد. شرایط اقتصادی و اجتماعی، درگیری‌های قومیتی، اختلافات قومی-مذهبی، تعصب و جهل به بسیاری از امور، در کنار تبعیض‌های خیالی یا واقعی، ظلم و بی‌عدالتی، یا به صورت جمعی یا به صورت انفرادی زمینه را برای خشونت سیاسی مهیا می‌کنند.

در این خصوص جامعه‌شناسی ۱۱ عامل متمایز را مشخص کرده است که به ظهور تروریسم در نقاط مختلف جهان منجر شده است (Wilkinson, 1977: 37-38). زمانی که مشروعیت یک دولت توسط سازمان‌های تروریستی به چالش کشیده می‌شود، ممکن است مطرح بودن مقوله‌ای بیشتر از قواعد و اعتبارنامه‌های دموکراتیک در میان باشد. ثانیاً، هابرماس به این نکته توجه کافی ندارد که تروریسم اصل مشروعیت دولت‌ها را هدف قرار می‌دهد. با این حال، برخی گروه‌های تروریستی اصل وجود برخی دولت‌های دموکراتیک را زیر سؤال برده‌اند، به جای این که در حسن نیت یک دولت دموکراتیک شک داشته باشند یا با روندها، قوانین یا نهادهای یک حکومت مشکل داشته باشند.

نتیجه‌گیری

این گزاره که دولت حق دارد از زور به صورتی قانونی استفاده کند، یک اصل پذیرفته شده است و این که برخی از این دولت‌ها از زور و خشونت علیه عده‌ای افراد به دلیل صرفاً عضویت در اجتماعات یا گروه‌هایی استفاده کرده‌اند، یک واقعیت مسلم تاریخی است. در حقیقت سازمان‌هایی مانند PIRA، ANC و PKK، استفاده یک دولت از زور و خشونت را برای سرکوب

دگراندیشان به عنوان یک مسئله محوری مطرح ساخته‌اند. برخی اندیشمندان نظیر هابرماس در این خصوص که یک دولت بعد از به چالش کشیده شدن مشروعیت‌اش ممکن است برای حفظ خود به ابزارهایی مانند زور و خشونت متوسل شود، این نکته را فراموش می‌کنند که استفاده از زور و خشونت ممکن است به واکنش‌های بسیار افراطی و فراتر از آنچه انتظار می‌رود، دامن زند. در این موقعیت دوری باطل سر بر می‌آورد که طی آن، مسائل مربوط به مشروعیت‌یابی به خشونت دولتی منجر می‌شود و خشونت دولتی به نوبه خود شهروندان را به استفاده از خشونت در برابر دولت ترغیب می‌کند و به تبع آن دولت خود ناگزیر از اعمال زور علیه خشونت موجود می‌شود. اصولاً، ادعای یک دولت مبنی بر این که قوانین و سیاست‌های آن - مثلاً ضرورت استفاده از قوای قهریه در چنین مواردی - لحاظ اخلاقی معتبر و موجه هستند، باید توسط شهروندان به صورتی منطقی توجیه شود. در عمل، دولت‌ها مکلف بوده‌اند که به شهروندان خود، دیگر کشورها، جامعه بین‌الملل به طور کلی، نشان دهند که استفاده آن‌ها از زور به صورتی قانونی و منصفانه بوده است. در هر موقعیت که دولت‌ها موفق به این کار نشده‌اند، مشروعیت آن‌ها به خطر افتاده و حتی به صورتی جدی لطمه خورده است.

از طرفی جان لاک، بیش از ۳۰۰ سال پیش نوشته است که «استفاده از خشونت و وارد آوردن زخمی بر تن کسی، حتی اگر به دست مجریان عدالت و تحت هر نام یا عنوانی که باشد، باز خشونت و زخم است». زور، حتی به عنوان ابزاری قانونی، ممکن است به صورتی ناروا و ظالمانه علیه افرادی یا گروهی به کار برده شود. یک دولت با استفاده غیرمنصفانه از خشونت، غایت و هدف قانون را که دفاع و دلجویی از مظلوم است، نقض می‌کند (Locke, 1980: 20). به اعتقاد لاک، این کار به معنای اعلام «وضعیت جنگی» است. در چنین حالتی ممکن است طرف آسیب دیده، برای تلافی آسیب‌های وارد آمده متوسل به خشونت شود. برخلاف آن دسته از فیلسوفانی که موضوعات و مطالبی را از رساله دوم برای دفاع از این دیدگاه نقل کرده‌اند که دولت‌ها مجازند برای مبارزه با سازمان‌های تروریستی، از خشونت و زور به صورت نامحدود استفاده کنند، این نوشتار یادآور می‌شود که لاک درباره شرایطی سخن می‌گوید که خشونت در ابتدا توسط مراجع قانونی به صورتی ناروا و نامشروع علیه گروهی انسان بی دفاع استفاده شده است. با این حال، در هر دو حالت، «تمام پیوندهای پیشین از هم گسسته می‌شود، تمام حقوق کنار می‌رود، و هر کس حق دارد که از خود دفاع کند و در برابر ظالم مقاومت کند» (Locke, 1980: 232).

بنابراین، دولت‌ها و سازمان‌های تروریستی در کنار نشان دادن تعهد واقعی خویش به آرمان‌ها و اهداف دموکراتیک، برای اثبات حقانیت و مشروعیت خود باید دلیل خوبی برای استفاده از زور و خشونت ارائه دهند. با در نظر گرفتن این شرایط، که برای اثبات مشروعیت ضروری هستند؛ اما به هیچ وجه کافی نیستند، نه تنها این نکته باید روشن شده باشد که اثبات دعاوی مربوط به مشروعیت بسیار دشوار است، بلکه حتی پس از اثبات شدن هم همچنان در معرض خطر فسخ و الغاء قرار دارند. موضوعی مانند سلب حق دادخواهی شهروندان در دادگاه‌های صالحه، یا مجموعه‌ای از اعمال مرتبط با یکدیگر می‌تواند یک دولت را به بحران مشروعیت‌یابی دچار کند. نهایتاً، این بحران ممکن است به زیر سؤال رفتن اصل دولت یا حکومت منجر شود و چالشی

بزرگتر را دامن بزند؛ این چالش ممکن است به صورت نافرمانی مدنی گسترده مانند اعتراضات ماه می ۱۹۶۸ در فرانسه رخ دهد یا اینکه به صورت خشونت آمیزتری رخ عیان سازد. از طرفی شواهد تجربی قابل توجهی در ادبیات جامعه‌شناسی معاصر در تأیید تروریسم به عنوان واکنشی طبیعی به این نوع بحران‌ها وجود دارد. با این حال، به دلیل این که مشروعیت یک مفهوم بحث برانگیز و پیچیده است، که نه تنها مسائل حقوقی و سیاسی را در برمی‌گیرد، بلکه شامل ملاحظات اخلاقی نیز می‌شود، جای شگفتی نیست که چرا جامعه‌شناسان بعد از روشن ساختن نقش محوری مشروعیت در درگیری میان دولت‌ها و سازمان‌های تروریستی از بحث درباره این مسئله طفره می‌روند. همان نقدی که به افکار و آراء یورگن هابرماس در این خصوص مطرح شد.

اما از سوی دیگر در دفاع از دیدگاه‌های هابرماس درباره مشروعیت، می‌توان گفت که دعاوی مربوط به مشروعیت صرفاً مسئله‌ای معطوف به باور سابژکتیو نیستند. در حالی که وبر معتقد بود که دعاوی مربوط به مشروعیت در نهایت وابسته به تمایل روانشناختی و باور به شاخصه الزام آور قوانین یک دولت است؛ هابرماس به درستی متذکر این نکته می‌شود که این دعاوی هنجاری از نظر اعضای یک اجتماع دارای محتوایی «شناختی» هستند. (Habermas, 1994: 4-5)

در واقع، هابرماس ادعایی محکم‌تر از این را مطرح می‌سازد: «یونگ‌گونه نیست که ما چنان رفتار کنیم که گویی این دعاوی هنجاری دارای محتوایی شناختی هستند، بلکه آن‌ها واقعاً محتوایی شناختی دارند. هرچند چنین به نظر می‌رسد که هابرماس از وجود اختلاف‌نظرهای متعدد موجود در ایالات متحده و جاهای دیگر اطلاعی ندارد، دیدگاه‌های او را می‌توان درباره چالش‌های بزرگتری درباره مشروعیت نیز بسط داد. از دعاوی اثباتی یا سلبی دولت‌ها و سازمان‌های تروریستی درباره مشروعیت، در طول تاریخ خواه با اسلحه خواه با استدلال دفاع شده است. در حقیقت، بحث هابرماس درباره مشروعیت، علیرغم ناسازگاری‌ها و تناقض‌هایش، شایستگی مطرح شدن به عنوان یکی از معدود منابع و مراجعی که امروز می‌توان با اطمینان درباره درگیری‌های متعدد موجود میان دولت‌ها و سازمان‌های تروریستی ارائه نمود، دارد.

منابع

- آرنت، هانا (۱۳۹۴). *خشونت و اندیشه‌هایی درباره سیاست و انقلاب*، ترجمه عزت اله فولادوند، تهران: خوارزمی.
- فکوهی، ناصر (۱۳۷۸). *خشونت سیاسی*، تهران: نشر قطره.
- وبر، ماکس (۱۳۹۰). *دانشمند و سیاستمدار*، ترجمه احمدنقیب‌زاده، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- هابرماس، یورگن (۱۳۸۰). *بحران مشروعیت*، ترجمه جهانگیر معینی، تهران: نشر گام نو.
- Beetham, David, (1991). *The Legitimation of Power*. London: Macmillan Education Ltd.
- Cook, Deborah, (2001). "Habermas on Reason and Revolution." *Continental Philosophy Review* 34: 321-338.
- Crenshaw, Martha, (1983a), "Introduction: Reflections on the Effects of Terrorism." Martha Crenshaw (ed.), *Terrorism, Legitimacy and Power: The Consequences of Political Violence*. Middletown, CT: Wesleyan University Press: 2.
- Crenshaw, Martha, (1983b), "Conclusions." Martha Crenshaw (ed.), *Terrorism, Legitimacy and Power: The Consequences of Political Violence*. Middletown, CT: Wesleyan The Consequences of Political Violence. Middletown, CT: Wesleyan University Press: 147.
- Deila Porta, Donatella, (1995), *Social Movements, Political Violence, and the State: A Comparative Analysis of Italy and Germany*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Dugard, John, (1982), "International Terrorism and the Just War." David C. Rapoport and Yonah Alexander (eds.), *The Morality of Terrorism: Religious and Secular Justifications*. New York: Pergamon Press: 81.
- Habermas, Jurgen, (1987), *The Theory of Communicative Action, Vol. II: Lifeworld and System: A Critique of Functionalist Reason*. Trans. Thomas McCarthy. Boston: Beacon Press: 354;196.
- Habermas, Jurgen,(1975), *Legitimation Crisis*. Trans. Thomas McCarthy. Boston: Beacon Press: 97.
- Habermas, Jurgen,(1986), "Conservatism and Capitalist Crisis." Trans. Peter Dews (ed.), *Autonomy and Solidarity: Interviews*. London: Verso: 72.
- Habermas, Jurgen, (1996) *Between Facts and Norms: Contributions to a Discourse Theory of Law and Democracy*. Trans. William Rehg. Cambridge, MA: The MIT Press: 429.
- Habermas, Jurgen, (1998), *The Inclusion of the Other: Studies in Political Theory*. Trans. Ciaran Cronin. Cambridge, MA: The MIT Press.
- Horowitz, Irving Louis, (1983), "The Routinization of Terrorism and Its Unanticipated Consequences." Martha Crenshaw (ed.), *Terrorism, Legitimacy and Power*: 46.
- Kash, Douglas A. , (1998), "An International Legislative Approach to 21st-century Terrorism." Harvey W. Kushner (ed.), *The Future of Terrorism: Violence in the New Millennium*. Thousand Oaks, California, London, New Delhi: Sage Publications: 165.

- Laqueur, Walter, (1987), *The Age of Terrorism*. Boston and Toronto: Little, Brown and Company: 156- 157.
- Levin, Brian, (1998), "The Patriot Movement: Past, Present, and Future." Harvey W. Kushner (ed.), *The Future of Terrorism: Violence in the New Millennium*. Thousand Oaks, California, London, New Delhi: Sage Publications: 125.
- Locke, John, (1980), *Second Treatise of Government*. C.B. Macpherson (ed.). Indianapolis, Indiana: Hackett Publishing Company, Inc.
- Lodge, Juliet, (1981), "Introduction." Juliet Lodge (ed.), *Terrorism: A Challenge to the State*. New York: St. Martin's Press: 5.
- McCarthy, Thomas, (1984), "Legitimation Problems in Advanced Capitalism." William Connolly (ed.), *Legitimacy and the State*. New York: New York University Press: 174.
- O'Brien, Conor Cruise, (1983), "Terrorism under Democratic Conditions: The Case of the IRA." Martha Crenshaw (ed.), *Terrorism, Legitimacy and Power*: 96.
- Sorel, Georges, (1961), reflections on violence, international to the first publication, new York, p60.
- Weber, Max , (1947) ,*The Theory of Social and Economic Organization*. Trans. A.M. Henderson and Talcott Parsons. London and New York: Oxford University Press: 124.
- Wellmer, Albrecht, (1981), "Terrorism and Social Criticism." *Telos* 48, (Summer): 71.
- Wilkinson, Paul, (1977), *Terrorism and the Liberal State*. New York: John Wiley and Sons: 37-38.